

رباعیات

رباعی شماره ۱



رودکی « رباعیات

در رهگذر باد چراغی که تراست  
ترسم که: بمیرد از فراغی که تراست  
بوی جگر سوخته عالم بگیرفت  
اگر نشنیدی، زهی دماغی که تراست

رباعی شماره ۲



رودکی « رباعیات

با آن که دلم از غم هجرت خونست  
شادی به غم توام ز غم افزونست  
اندیشه کنم هر شب و گویم: یا رب  
هجراش چنیست، وصالش چونست؟



رودکی « رباعیات

جایی که گذرگاه دل محزونست  
آن جا دو هزار نیزه بالا خونست  
لیلی صفتان ز حال ما بی خبرند  
مجنون داند که حال مجنون چونست؟



رودکی « رباعیات

دل خسته و بستهٔ مسلسل مویبست  
خون گشته و کشتهٔ بت هندویبست  
سودی ندهد نصیحتت، ای واعظ  
ای خانه خراب طرفه یک پهلویبست



رودکی « رباعیات

تقدیر، که بر کشتنت آزرم نداشت  
بر حسن و جوانیت دل نرم نداشت  
اندر عجبم زجان ستان کز چو تویی  
جان بستد و از جمال تو شرم نداشت



رودکی « رباعیات

چشم ز غمت، به هر عقیقی که بسفت  
بر چهره هزار گل ز رازم بشکفت  
رازی، که دلم ز جان همی داشت نهفت  
اشکم به زبان حال با خلق بگفت



رودکی « رباعیات

...

...

بنلاد تو شد تربیت خواجه و لیک

بنلاد توسست همچو بنیاد تو باد

رباعی شماره ۸



رودکی « رباعیات

بی روی تو خورشید جهان سوز مباد  
هم بی تو چراغ عالم افروز مباد  
با وصل تو کس چو من بد آموز مباد  
روزی که ترا نبینم آن روز مباد





رودکی « رباعیات

زلفش بکشی شب دراز اندازد  
ور بگشایی چنگل باز اندازد  
ور پیچ و خمش ز یک دگر بگشایند  
دامن دامن مشک طراز اندازد



رودکی « رباعیات

چون روز علم زند به نامت ماند  
چون یک شبه شد ماه به جامت ماند  
تقدیر به عزم تیز گامت ماند  
روزی به عطا دادن عامت ماند



رودکی « رباعیات

جز حادثه هرگز طلبیم کس نکند  
یک پرسش گرم جز تبیم کس نکند  
ورجان به لب‌آیدم، به جز مردم چشم  
یک قطره آب بر لبیم کس نکند



رودکی « رباعیات

نامت شنوم، دل ز فرح زنده شود  
حال من از اقبال تو فرخنده شود  
وز غیر تو هر جا سخن آید به میان  
خاطر به هزار غم پراکنده شود



رودکی « رباعیات

آمد بر من، که؟ یار، کی؟ وقت سحر  
ترسنده ز که؟ ز خصم، خصمش که؟ پدر  
دادمش دو بوسه، بر کجا؟ بر لب تر  
لب بد؟ نه، چه بد؟ عقیق، چون بد؟ چو شکر



رودکی « رباعیات

هان! تشنه جگر، مجوی زین باغ ثمر  
بیدستانبست این ریاض بدو در  
بیهوده همان، که باغبانت به قفاست  
چون خاک نشسته گیر و چون باد گذر



رودکی « رباعیات

در جستن آن نگار پر کینه و جنگ  
گشتیم سراپای جهان با دل تنگ  
شد دست ز کار و رفت پا از رفتار  
این بس که به سر زدم و آن بس که به سنگ



رودکی « رباعیات

بر عشق توام، نه صبر پیداست، نه دل  
بی روی توام، نه عقل بر جاست، نه دل  
این غم، که مراست کوه قافست، نه غم  
این دل، که تراست، سنگ خارااست، نه دل





رودکی « رباعیات

یوسف رویی، کزو فغان کرد دلم  
چون دست زنان مصریان کرد دلم  
ز آغاز به بوسه مهریان کرد دلم  
امروز نشانه غمان کرد دلم



رودکی « رباعیات

در پیش خود آن نامه چو بلکامه نهم  
پروین ز سرشک دیده بر جامه نهم  
بر پاسخ تو چو دست بر خامه نهم  
خواهم که: دل اندر شکن نامه نهم



رودکی « رباعیات

در منزل غم فگنده مفرش ماییم  
وز آب دو چشم دل پر آتش ماییم  
عالم چوستم کند ستمکش ماییم  
دست خوش روزگار ناخوش ماییم



رودکی « رباعیات

در عشق، چو رودکی، شدم سیر از جان  
از گریه خونین مژدهام شد مرجان  
القصه که: از بیم عذاب هجران  
در آتش رشکم دگر از دوزخیان



رودکی « رباعیات

دیدار به دل فروخت، نفروخت گران  
بوسه به روان فروشد و هست ارزان  
آری، که چو آن ماه بود بازرگان  
دیدار به دل فروشد و بوسه به جان



رودکی « رباعیات

رویت دریای حسن و لعنت مرجان  
زلفت عنبر، صدف دهن، در دندان  
ابرو کشتی و چین پیشانی موج  
گرداب بلا غبغب و چشمت توفان



رودکی « رباعیات

ای از گل سرخ رنگ بر بوده و بو  
رنگ از پی رخ ر بوده، بو از پی مو  
گل رنگ شود، چو روی شوئی، همه جو  
مشکین گردد، چو مو فشانی، همه کو



رودکی « رباعیات

ای ناله پیر خانقاه از غم تو  
وی گریه طفل بی گناه از غم تو  
افغان خروس صبح گاه از غم تو  
!آه از غم تو! هزار آه از غم تو





رودکی « رباعیات

...

...

رخساره او پرده عشاق درید

با آن که نهفته دارد اندر پرده

رباعی شماره ۳۰



رودکی « رباعیات

زلفت دیدم، سر از چمان پیچیده  
وندر گل سرخ ارغوان پیچیده  
در هر بندی هزار دل در بندش  
در هر پیچی هزار جان پیچیده



رودکی « رباعیات

چون کار دلم ز زلف او ماند گره  
بر هر رگ جان صد آرزو ماند گره  
!امید ز گریه بود، افسوس! افسوس  
کان هم شب وصل در گلو ماند گره



رودکی « رباعیات

ای طرفه خوبان من، ای شهره ری  
لب را به سپید رگ بکن پاک از می



رودکی « رباعیات

از کعبه کلیسیا نشینم کردی  
آخر در کفر بی‌قرینم کردی  
بعد از دو هزار سجده بر درگه دوست  
!ای عشق، چه بیگانه ز دینم کردی



رودکی « رباعیات

گر بر سر نفس خود امیری، مردی  
بر کور و کر ار نکته نگیری، مردی  
مردی نبود فتاده را پای زدن  
گر دست فتاده‌ای بگیری، مردی



رودکی « رباعیات

دل سیر نگر ددت ز بیدادگری  
چشم آب نگر ددت، چو در من نگری  
این طرفه که: دوست تر ز جانم دارم  
با آن که ز صد هزار دشمن بتری



رودکی « رباعیات

با داده قناعت کن و با داد بزی  
در بند تکلف مشو، آزاد بزی  
در به ز خودی نظر مکن، غصه مخور  
در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی





رودکی « رباعیات

نارفته به شاهراه وصلت گامی

نایافته از حسن جمالت کامی

ناگاه شنیدم ز فلک پیغامی

!کز خم فراق نوش بادت جامی